

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

وقد رجوت ان لا تخيب بين ذين و ذين منيتي

فحقق رجائي و اسمع دعائي يا خير من دعاه داع و

افضل من رجاه راج

حضرت در اینجا عرضه می‌دارد که ای

پروردگار، آرزو و خواست و طلب مرا برآورده بفرما

و مرا سرشکسته مگردان بین این دو و این دو. آن

دوتای اول عبارت بود از جرأتی که در سوال از تو



داشتم در حال انجام گناه و اتیان به آنچه که موجب کراهت توست، به واسطه‌ی جود و کرم و وسیع تو. این دو مطلب و دو مطلب دیگر، آن توشه و سرمایه‌ی من در این دنیا رأفت و رحمت توست با قلت حياء من نسبت به اموری که موجب ناراحتی و سخط توست. چون اگر حياء و شرم داشتم از انجام آن امور خودداری می‌کردم. خب حضرت می‌فرماید که آن دو چیزی را که در آنجا ذکر کردم و این دو چیز، مرا در یک موقعیتی قرار داده که امیدم را به تو از دست ندهم، امید به شمول رحمت و جود و کرم تو، این را از دست ندهم.

يك روايتی از رسول خداست البته از ائمه هم به همین مضمون وارد شده است حدیث قدسی است که خدای متعال خطاب می‌کند به این مضمون البته، انا عند ظنّ عبدی المومن بی^۱، من در ارتباط با بندگان مومنم، به همان میزان با آنها هستم که آنها نسبت به من موقعیت خودشان را ارزیابی می‌کنند.

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۷۲.

دیدید! بعضی‌ها اصلا به طور کلی نسبت به همه چیز سوءظن دارند، نسبت به زمین و آسمان سوءظن دارند، اصلا شاکله‌شان این است، تا یک اسمی را می‌شنوند، نه بابا! اصلا حرفش را نزن حرف آن را نزن، یک دنده‌ی راست در تنش نیست، حرف او می‌شود نه بابا! اصلا ولش کن این اصلا آدم نیست که بخواهی راجع بهش صحبت بکنی، یکی دیگر می‌شود نه نه اصلا فلان، اصلا همش با یک نوع بدبینی با افراد برخورد دارند.

این نوع بدبینی با افراد، برگشتش به خود نفس آنهاست، یعنی نفس آنها کج است، راست نیست. چون نفس کج است خود نفس انحراف دارد، این انحراف را به سایر افراد سرایت می‌دهد، اصلا حرفش

را نزن اصلا نمی‌خواهد راجع به این صحبت
[کنی] اصلا به طرف این نرو، همش با نفی با افراد
برخورد دارد، چرا اینطور است؟ چون خودش کج
است، کسی که خودش کج است افراد را هم کج
می‌بیند.

پیغمبر نشسته بودند یکی آمد از پیش پیغمبر
رد شد، آدم خلافی بود، وقتی که آمد از جلوی
پیغمبر رد شد لابد پیغمبر هم خب جوری بودند که
مجال برای طرح این صحبت‌ها را می‌دادند، اینطور
نبودند یکی بگوید آقا بالای چشمت ابروست
حضرت دستور اعدامش را بدهد! نه می‌آمدند
می‌گفتند، هر کسی می‌گفته، آنچه در دلش بوده
می‌آمده می‌گفته آمد گفت که ای رسول خدا تو چرا
اینجوری [هستی؟] من [تو را] اینجوری می‌بینم،
خیلی خوشم نمی‌آید ازت، از قیافت خوشم نمی‌آید
از چهره‌ات خوشم نمی‌آید، چهره زیبایی نداری،
خلاصه برو به فکر خودت باش خیلی کارت خراب
است اوضاعت خیلی چیز است! حضرت فرمودند
راست می‌گویی راست می‌گویی، بعد یکی آمد در

مقابل، آمد رد شد گفت عجب چهره‌ای داری، به به! ماشالله! هم پیغمبر هستی هم اینقدر خوشگل و زیبا هستی، همه چیز در تو جمع است دیگر نور علی نور هستی، حضرت فرمودند راست می‌گویی تو هم درست می‌گویی. بعد حضرت به افرادی که آنجا بودند شاید برایشان سوال شده بود فرمودند که آن نفسش کج است من را کج می‌بیند، من آینه هستم، وقتی که به من نگاه می‌کند نفس خودش را در من می‌بیند منتهی آن بدی را نمی‌خواهد به خودش نسبت بدهد آن بدی را به من نسبت می‌دهد. می‌گوید چقدر نازیبای هستی، چقدر قیافه‌ی عبوسی داری، قیافه‌ی درهمی داری. خودش اینطور است، اگر با خودش دو دقیقه حرف بزنی می‌فهمی چه کدورتی دارد، وقتی کدورتش بهت منتقل شد آن وقت می‌فهمی چه خبر است. منتهی این را در من می‌بیند. او نه، او آدم صاف و پاک و مومن و نورانی، من هم آینه، وقتی که به من نگاه می‌کند آن صفای خودش را در من می‌بیند و مشاهده می‌کند.

این مسئله خیلی عجیب بود که ما در زمان

مرحوم آقا حتی در زمان مرحوم استادشان این قضیه را مشاهده می‌کردیم، افرادی که می‌آمدند در آنجا بعضی‌ها بودند می‌گفتند که عجب! این چقدر مرد نورانی است، چقدر مرد بزرگواری است، دلشان باز می‌شد. یکی می‌گفت این همانی است که می‌گویند آقای طهرانی؟ این است؟ این همان است؟ این است اینقدر سر و صدا کرده؟ ما که چیزی والله نفهمیدیم! چیست اینقدر بقیه خوششان می‌آید؟ از چی چی خوششان می‌آید؟ می‌گفتندها، از چه چیزش خوششان می‌آید؟ ما که چیزی نفهمیدیم.

یک دفعه با ایشان در همین قم رفته بودیم جایی، دو سه تا طلبه آنجا بودند، یکی از اینها خیلی بی‌ادب و بی‌تربیت بود خیلی بی‌تربیت بود، آهسته این رو کرد به آن، گفت این کیست؟ می‌شناسی؟ بعد

آن یکی یواش یک عبارت عربی خواند، واقعا خیلی بی ادبانه! نمی گویم، خیلی بی تربیت، من نگاه کردم عین کلام پیغمبر را در آنجا اصلا مجسم دیدم، اصلا انگار این رسول خدا در اینجا نشسته و همان جریان تکرار شده است، عبارت خیلی چیزش این بود، آن خیلی حرف بی تربیتی زد، ولی عبارتش این بود که به هیکل نگاه نکن هیچی توش نیست هیچ خبری نیست و فلان و این حرفها، خب در حالی که اصلا اسم ایشان [را] هم نمی دانست، ولی یک نگاه که می کند خودش را می بیند، نیست اولیاء خدا صاف هستند، پاکند آینه هستند، این وقتی یک نگاه به آن می کند، آن ولی آنی را که او دارد نشان می دهد به خودش، هر چی خود! ولی همین سه تا چهارتایی که بودند یکیشان بود، من نگاه کردم دیدم از حرف این خیلی ناراحت شد، با هم رفیق بودند، با هم آشنا بودند، اما وقتی که او نگاه کرد خیلی ناراحت شد و گفت وقتی که نمی شناسی صحبت نکن، حرف نزن، تازه این هم ناراحت شد چرا این دارد اعتراض می کند، می خواست تاییدش هم بکند،

حرف نزن.

دیدم او چهره‌اش نسبت به مرحوم آقا
چهره‌ی متواضعی شد، حتی بعد جلو آمد دست
ایشان [را] هم بوسید، که ایشان کشیدند و چیز
کردند و اینها. این آمده فلان عبارت قبیح و رکیک را
دارد به کار می‌برد، در حالتی که ندیده خب تو که
ندیدی از کجا می‌گویی که به قیافه‌اش نگاه نکن هیچ
خبری در آن نیست و فلان، [معلوم می‌شود] در این
خبری نبوده، در خودش خبری نبوده.

خیلی جالب است که چطور انسان [در]
مواجهه‌ی با حق، آن واقعیت خودش را نشان
می‌دهد، دیشب عرض کردم بعضی‌ها فقط تظاهر
هستند، فقط کلک هستند، فقط چطوری حرف
بزنند، ولی وقتی که با یک حقی مواجه می‌شوند
دیگر تظاهر نیست، موقعیتی نیست که بخواهند
تظاهر کنند، آن ما فی الضمیر خود را نشان می‌دهند.

با مرحوم آقا رفته بودیم در جایی، در یک
فرودگاهی بود، داشتند بارها را می‌گرفتند و کارت‌ها
و فلان و این بلیطها و این چیزها را، اینها را که داشتند

نگاه می کردند من نگاه کردم دیدم که آن مسئول و مامور خیلی آدم چیزی است خلاصه خیلی آدم عوضی است، این همینطور مال افراد را می گرفت و حرکت می کرد و اینها، یک دفعه چشمش به مرحوم آقا افتاد، تا افتاد من یک دفعه دیدم که این ورق برگشت، دیدم قبول نمی کند، هی دارد اشکال ایجاد می کند، هی دارد! ببینید مال همه را گرفت و چیز، به آقا که رسید ایستاد، نیست خبث دارد، خبث باطن دارد اینجا خبث باطن گیرش می اندازد. بقیه آینه نیستند، می آید و رد می شود و می رود و مطلبی اتفاق نمی افتد، اما یکی هست که آینه است، می آید نگاه می کند آن حالت درون خودش را نشان می دهد، خودش حالت درون خودش را از دیدگاه او

می بیند شروع می کند به اذیت کردن. عجیب اینجاست وقتی این قضیه تمام شد ما آن زمان حدود هفده سالمان بود وقتی تمام شد عجیب یک دفعه مرحوم آقا رو کردند به ما، گفتند برخورد این را با ما دیدید بچه ها؟ بعد یک دفعه گفتند که یک روز پیغمبر نشسته بودند یک مردی آمد و شروع کرد از پیغمبر مذمت کردن، تقبیح کردن، چه کردن، این به همه کاری نداشت تا به ما رسید شروع کرد این عمل را انجام دادن. یعنی همان قضیه اتفاق می افتد. همان. خیال نکنید این مخصوص رسول خدا بود، اگر کسی صحیفه ی قلب و صفحه ی دلش آئنه و مرآة بشود، مرآة آن صورت مقابل را ارائه می دهد، از خود کم یا زیاد نمی کند. گفتند نگاه کنید ببینید این چطور آمد و نشان داد.

در مقابلش هم همین است، افرادی ما می دیدیم که اینها با اولیاء خدا برخورد می کردند، و اصلاً شناخت نداشتند ولی تا نگاه می کردند خوششان می آمد اصلاً شناخت نداشتند هیچ معرفت قبلی نداشتند، ذُکری نداشتند ولی تا نگاه می کردند

محبت آنها در دلشان قرار می گرفت، می ایستاد.

یک دفعه من در فرودگاه نشسته بودم با ایشان، ایشان می خواستند مشرف بشوند برای مشهد، آمده بودند طهران، کسالتی داشتند، قبل از فوتشان تقریبا حدود سه چهار سال قبل از فوتشان، ما در همین فرودگاه طهران نشسته بودیم و منتظر بودیم، البته بعضی از دوستان بودند که با ایشان قرار بود بروند من نه، من فقط برای مشایعت رفته بودم به اتفاق جمعی از رفقا و دوستان، همین که نشسته بودم یک مرتبه دیدم یک خانمی آمد، خانم تقریبا غیر ...، خیلی هم محجبه نبود، موهایش پیدا بود البته روسری و اینها داشت اما نه آنطوری که باید و شاید، معلوم بود که نه! خیلی راحت است و آزاد و اینها، خانمی بود تقریبا میانسال بود، نه جوان بود، نه خیلی [پیر] بود، صندلی که من نشسته بودم در آنجا، آمد رو کرد به من، آمد کنار من نشست، گفت آقا ببخشید یک سوالی دارم، نگاه کردم دیدم به! گفتم بفرمایید ان شاءالله خیر است، گفتم ان شاءالله خیر است، خندید خودش هم خندید.

گفت ایشان با شما نسبتی دارند؟ این آقا؟
گفتم که فرمایشی دارید؟ گفتم ایشان پدر من هستند
البته خود پدرمان داشتند با کسی صحبت می کردند،
گفتند که من یک سوال دارم می توانید این سوال من
را از ایشان بکنید؟ من می خواستم کنجکاو بشوم
چطور از میان این افراد چون خیلی بودند از افراد، از
اهل علم، حتی پیرمرد که می خواستند آنها مشهد
مشرف بشوند در یک مناسبتی هم بود نمی دانم چه
مناسبتی بود که خیلی زیاد بودند شاید حدود ده
پانزده نفر از اهل علم این طرف و آن طرف نشسته
بودند، گفتم این آقایان هستند چرا شما نمی روید از
آنها سوال کنید؟ می خواستم امتحانش کنم، ببینم چرا
حالا آمده به سمت ایشان؟ با اینکه! گفت آقا
من با هیچکدام اینها کاری ندارم، گفتم چطور کار

نداری؟ گفت از همشان بدم می آید، گفتم چطور حالا از ایشان خوشتان می آید؟ گفت من نمی دانم وقتی چشمم به ایشان افتاد محبت این آقا افتاد در قلبم، محبت اینها نیفتاده، دیدم اینجا دیگر ما تسلیم هستیم، این دیگر کار ما نیست بگوییم چرا و برای چی و این چیزها؟ این قلب اینجا دارد کار می کند، نفس دارد دیگر در اینجا کار می کند! گفتم بسیار خوب، سوال را [بگو] یک سوالی کرد و من از ایشان سوال کردم و خوب می دانستم پاسخ ایشان چیست سوال کردم و گفتم که ایشان یک سوالی دارند اینطور و خود ایشان هم یک اظهار محبتی بهش کردند و دیگر خیلی، دیگر سنگول سنگول شد و جوابش را هم گرفت و رفت. همین یک نگاه کار می کندها، یک نگاه. یک نگاه کار می کند.

و من در این زمینه اگر بخواهم برای شما حکایاتی که با ایشان داشتم و با غیر از ایشان از اولیاء خدا، بخواهم نقل بکنم تا فردا این موقع بنشینم باز هم هست، در مقابل! خوب حالا اینجا چه کسانی هستند؟ اینها کسانی هستند که به حسب ظاهر

التزامی هم ندارند، التزامی هم خیلی ندارند، نه چادری دارند که دو متر روی زمین کشیده شده و سه تا نقاب رویش است و نه اهل دعای سمات و ابوحمزه‌ی ثمالی و افتتاح و معلوم است دیگر قیافه و وضعشان، اما چیست؟ دل پاک است، در این دل پاک است وقتی دل پاک باشد، ارتباط هم ارتباط با دل می‌شود، نه ارتباط با ظاهر. چون ربط به ظاهر بر نمی‌گردد، ربط به دل بر می‌گردد، به دل بر می‌گردد. گرچه به حسب ظاهر نه، به حسب ظاهر خیلی ظاهر آراسته‌ای آنطور که باید و شاید ندارند. مستضعف است، جاهل است.

اولیاء خدا و پیامبران و معصومین با دل افراد سخن می‌گویند نه با گل افراد، با دل، با دل آنها حرف می‌زنند با دل آنها ارتباط برقرار می‌کند، با دل آنها صمیمیت و محبت ایجاد می‌کنند. اما اگر دل صاف باشد هر جا که نقطه‌ای از نور هست آنجا می‌بینیم گرایش دارد، می‌رود به آن سمت، حالا لازم نیست که حتما این شخص از اولیاء خدا باشد نه! همینقدر آدم درستی باشد، آدم اهل دلی باشد، قلبش صاف

باشد، شما می بینید گرایش به آن سمت است، می آید
به این سمت. یعنی یک حقیقت و واقعیت در همه
جا ساری و جاری است، دیشب عرض می کردم
حقیقت ولایت چطور در همه‌ی مظاهر سریان و
جریان دارد منتهی در یک مظهر آن حقیقت ولایت
به صورت دریا و بحر و اقیانوس است مثل ولایت
رسول الله. در یک جا آن حقیقت ولایت به شکل آن
دریا نیست بلکه در یک دایره‌ی محدودتری هست
مثل فرض بکنید که عرفای الهی که آنها بر حسب
ظرفیتشان دارای مراتب مختلف هستند و در یک جا
جوی آب است، همان حقیقت ولایت است، منتهی
در جوی آب روان است، و آن آب یکی است، آب
را اگر شما ببرید در آزمایشگاه، آن آب دریا و آن آب
جوی هر دو یک چیز است فرق نمی کند منتهی آن

زیاد است او کم است. چرا یک چیز است؟ چون ولایت که حقیقت اتصال نظام اسماء و صفات و ظهور اسما و صفات است همان اسماء و صفات است که به صورت اسماء و صفات جزئیة تبلور و تحقق پیدا می کند نه دو چیز مختلف و متفاوت، دو چیز نیست یک چیز است. آن آبی که دارد در جوی می آید از خودش آب ندارد، آب را از نهر گرفته، نهر هم از بحیره گرفته، بحیره هم از بحر گرفته، بحر هم از اقیانوس گرفته، یک چیز است منتهی از نقطه‌ی نظر سعی بین اینها مراتب مختلفی هست خب در این شکی نیست. از نقطه‌ی نظر سعی دایره‌ی نفس رسول الله اقیانوس است حتی ائمه‌ی پس از رسول خدا هم از نقطه‌ی نظر سعی مادون سعی رسول الله هستند نه مساوی، مساوی نیستند، مادون است ولی یک واقعیت است.

کلهم نور واحد، نور واحد بودن یعنی حقیقت ولایت در آنها یکی است منتهی به لحاظ سعی و محدودیت خب آنها متفاوت هستند، و تکرار در تجلی معنا ندارد، راجع به اولیاء الهی هم خب

همینطور است، و از اینجا ما استفاده می‌کنیم که
گرچه در لسان ائمه است که لایقاس بهم احد، یا لا
یقاس بنا احد، کسی با ما قیاس نمی‌شود، ولی از
نقطه‌ی نظر حقیقت نوریه و حقیقت ولایه که یکی
است تفاوت نمی‌کند، آن معرفتی که در رسول خدا
است به نحو اتمیت همان معرفت در امیرالمومنین
است به نحو تامّیت، اتمّ رسول الله است،
امیرالمومنین اتمّ نیست، تجلی اعظم در رسول الله
است. اللهم انی اسئلك بالتجلی الاعظم فی هذا اللیل
المعظم، تجلی اعظم تجلی رسول الله است، پس از
رسول الله امیرالمومنین است و فاطمه زهرا و
همینطور ائمه یکی پس از دیگری تا می‌رسد به
حضرت بقیه الله و پس از حضرت بقیه الله آن عرفا
و اولیائی که در تحت ولایت حضرت بقیه الله
هستند، ولایت آنها نفس ولایت بقیه الله است. نه
اینکه دو چیز در عرض هم، در عرض هم معنا ندارد
ما یک ولایت بیشتر نداریم و آن ولایت ولایت الهیه
است که از حقیقت ذات منشأ می‌شود و به واسطه‌ی
نفس ولی که رسول الله است ظهور خارجی و عینی

پیدا می کند و در هر نفسی از نفوس معصومین تجلی
خاص به خود را دارد، تا در زمان ما که الان در نفس
امام عصر عجل الله تعالی فرجه شریف آن ولایت
ظهور و بروز خارجی دارد.

ولایت یعنی چی؟ یعنی وساطت در تنزیل
اراده‌ی پروردگار در عالم وجود، این می شود
ولایت، اراده به واسطه‌ی اسماء کلیه و صفات کلیه.
پس بنابراین وقتی که یک ولی به مقام ولایت می رسد
یعنی فناء پیدا می کند، و دیگر انانیت نفس مضمحل
می شود و وقتی آن کدورت غیریت از میان
برمی خیزد و وقتی دیگر شوائب نفسانی به کل، محو
و نابود می شود که از او تعبیر به فناء ذاتی می کنیم
پس از آن بقائی که پیدا می کند همان ولایتِ خالصِ
سازجِ بی غلّ و غشِ بی کدورتِ و بی ظلمت است و
بی شؤب

کثرت است که از نفس ولی حی که امام زمان آن عصر هست از آن می‌گیرد و ابراز می‌کند، پس چه فرقی بین او و بین امام است؟ هیچی! دیگر فرقی نیست. فرق از نقطه‌ی نظر سعه‌ی وجودی چرا، امام علیه السلام بحر است، ولی ممکن است نهر باشد همانطوری که عرض کردم آن فرق هست، آن فرق هست. واسطه‌ی اولی امام علیه السلام است، در این شکی نیست، انتم الصراط الاقوم و شهداء دار الفناء و شفعاء دار البقاء، آن صراط مستقیم و آن واسطه‌ی فیض پروردگار، عبارت از نفس امام علیه السلام است. ولی صحبت در این است وقتی که این آب بحر می‌آید در نهر، عوض نمی‌شود آب، تبدیل بشود به سرکه و شیر، تبدیل بشود به آب هندوانه، تبدیل بشود به شربت یا سرکه و آبغوره و مایعات دیگر، همان آب در بحر می‌آید در اینجا، شما می‌خواهید بروید دم دریا دهانتان را به دریا بگذارید آب بخورید سیر می‌شوید رفع تشنگی می‌شود، می‌خواهید بیابید در نهر سرتان را در نهر کنید آب بخورید سیر می‌شوید، بدون کم و زیاد می‌خواهید بیابید در

جوی، جوی صاف که آب را گل آلود نکرده باشد،
آب را تیره نکرده باشد، آینه! ها! آینه آینه مرآة،
بیاید در آنجا آب بخورید چه فرق می کند؟ هر دو
یکی است همش یکی است چه تفاوت می کند؟

شما کلام را بروید از رسول خدا بشنوید، باید
بروید عمل کنید، اگر بروید پیش امیرالمومنین از
امیرالمومنین بشنوید باید عمل کنید، نباید بروید
پیش رسول خدا، یا رسول الله من امروز پیش علی
بودم این حرف را از علی شنیدم عمل بکنم یا نکنم؟
غلط می کنی، گفتن ندارد، اجازه ندارد، اجازه ندارد،
وقتی امیرالمومنین به شما می گوید برو این کار را
بکن دیگر برای چی می خواهی بروی پیش رسول
الله اجازه بگیری؟ چون کلنا نور واحد، همان
مرتبه‌ی ولایت را علی حائز است دیگر برای چی
می خواهی....؟ یا اینکه بروی پیش سلمان، همه
کس نه، سلمان، اگر بروی پیش سلمان و سلمان
بگوید این کار را بکن دیگر لازم نیست بروی پیش
امیرالمومنین و پیش پیغمبر، چون سلمان منا اهل

البیت^۱، اهل البیت شده دیگر، سلمان اهل البیت شده،
لذا اگر بروی پیش سلمان عمل کنی امیرالمومنین
می گوید اصبت، اتفاق افتاده‌ها، اصبت، درست انجام
دادی، کار درست کردی هر چه که سلمان بگوید
حق است ولی راجع به بقیه این نیست. بقیه این
نیست.

آن سلمان رسیده به مرتبه‌ی ولایت، آن وقت
دیگر در اینجا مسائلی است، اسراری دیگر در اینجا
هست، که برای بعضی‌ها هم شبهاتی پیدا می‌شود!
حتی در روایات در حکایات، در تاریخ، این همه
برمی‌گردد به خصوصیت آن حیثیت ولایتی که در
اینجا وجود دارد و به واسطه‌ی آن ولایت، دو مظهر،

^۱ الغارات، ج ۲، ص ۸۲۳.

دیگر یک مظهر می‌شود، دو مظهر متفاوت نیست. بله از نقطه‌ی نظر سعه‌ی وجودی خب بله! امیرالمومنین بحر است اقیانوس است، سلمان نهر است، خب بله. خب این خودش هم معترف است، خودش هم. ولی صحبت در این است که وقتی سلمان می‌گوید این کار را بکن آیا از نقطه‌ی نظر شرعی و از نقطه‌ی نظر عقلی حجت برای ما تمام است یا نه؟ بله تمام است، چرا؟ چون کلام سلمان کلام علی، و کلام رسول الله، نه کلام غیر سلمان‌ها، غیر سلمان نه! عمار و اینها نه! آنها مراتب خودشان را دارند همه چیزند ولی ما به آنها کار نداریم خدا اعلم است ما اطلاع نداریم، ولی نسبت به سلمان یقین داریم که کلام سلمان کلام علی است و کلام رسول الله است، چه اینکه از رسول خدا بشنوی یا از سلمان بشنوی، و محال است که بین کلام سلمان و کلام علی و کلام رسول الله تفاوت باشد مستحیل است، امکان ندارد.

اگر امکان داشته باشد سلمان به ولایت نرسیده است، کسی که به ولایت می‌رسد اختلاف

معنا ندارد، بلکه ممکن است در بعضی از اوقات خود امام علیه السلام کلام مختلف بگوید، آن اشکال ندارد، انسان در یک واقعه یک جور بگوید در یک واقعه‌ی دیگر یک جور دیگر بگوید خوب آن اشکال ندارد به دواعی متعدده، ولی در واقعه‌ی واحد عرض کردم دیشب موضوع واحد مخاطب واحد، امکان ندارد بین کلام ولی و بین کلام معصوم اختلاف باشد، پس همان حجتی که برای انسان در کلام معصوم هست همان حجت هم برای انسان در کلام سلمان است، منتهی اینها که نمی‌آمدند بگویند بیاید از ما حرف بشنوید سلمان که نمی‌گفت بیا از من حرف بشنو، شنونده و مخاطب باید عاقل باشد.

آقای حداد که نمی‌آمدند به افراد بگویند بیاید از من اطاعت کنید، چرا؟ چون اینها اهل دعوت نیستند، اینها اهل ادعا نیستند، ولی این را می‌گفتند که آقا چشمت را باز کن، عقلت را باز کن، فہمت را باز کن هر جا حق را دیدی برو اطاعت کن، این را که بلد بودند این که اشکال ندارد، برو اطاعت کن، این هم دلیلش و این هم برهانش، مرحوم آقا به

آقای مطهری چی گفتند؟ گفتند که آقا در آن شک
داری؟ خب بلند شو برو امتحان کن، بنده بودم،
خودم در آن موقع در منزل بودم که آقای مطهری
آمدند خدا رحمتش کند آمدند در آنجا و به اتفاق
آقای حداد رفتند در پشت بام، یک ساعت و خرده‌ای
هم در بالا بودند، عصر بود، وقتی آمدند بیرون
چهره‌ی آقای مطهری اصلا می‌درخشید، اینقدر!
خیلی عجیب! و رو کردند به مرحوم آقا و گفتند این
سید محیی است، محیی است! خب تا این چیزی را
نمی‌دید که نمی‌گفت محیی است، یک چیزی دیده
دیگر، یک فهمی در اینجا، یک ادراکی در اینجا، یک
شعوری در اینجا، یک معرفتی در اینجا پیدا شده، که
دارد می‌گوید این سید محیی است.

وقتی که رفتند بیرون به مرحوم آقا گفتند که از آقای حداد برای من دستور بگیرید مرحوم آقا دستور گرفتند و آقای مطهری طبق دستور آقای حداد عمل می کردند، البته این مربوط به آن موقع بود ولی بعدها مسائلی پیش آمد که یک مقداری فاصله افتاد، یک مقداری فاصله افتاد البته بعد دوباره به شکل دیگری ایشان با مرحوم آقا اتصال پیدا کردند که این طول کشید دیگر تا اواخر زمان حیاتشان، این اتصال برقرار بود.

خب می رود، امتحان می کند و بعد می پذیرد، اما آقای حداد به آقای مطهری می گویند که آقا بلند شو بیا از من اطاعت بکن؟ هیچ وقت یک همچنین حرفی نمی زنند، ولی خدا که نمی آید بگوید بیا از من اطاعت بکن این که غلط است، می گوید برو از امام اطاعت کن، برو از پیغمبر اطاعت کن، برو از حق اطاعت کن، بین هر کجا که حق است آنجا باش، من نگویم خدمت زاهد گزین یا می فروش، هر که حالت خوش کند در خدمتش چالاک باش، یا هر که حالت خوش کند، هر دویش می شود. هر که حالت خوش

کند، یا هر که حالت، خوش کند.

این این است، روش اینها اینطوری است، اما
خب ما همان موقع مشاهده می کردیم بعضی ها
می آیند اصلا قبل از این که بخواهند آقا را بشناسند
مطالب را، این کیست؟ این کیست برای خودش
اینجا آمده و بساط راه انداخته و ...؟ برای چی؟
اصلا می آمدند آنجا، از همین اهل علم غیر اهل علم،
برای چی روضه ایشان درست کرده؟ این همه روضه
هست دیگر، حالا واجب است؟ ما هم به اینها
می گفتیم که آقا کسی شما را دعوت نکرده اینجا بلند
شدید آمدید، کسی دعوتتان نکرده دستمال ابریشم
هم نفرستاده، نمی خواهی نیایی نیا، روضه گذاشته
هر کسی می خواهد بیاید هر کسی نمی خواهد نیاید.
یا آن یکی می آمد می گفت حالا این مجالس
درش آن قصد قربت هست؟ آن یکی می آمد، هر
کسی می آمد یک چیزی می گفت دیگر، بعضی ها هم
می آمدند می نشستند و در همان بین الطلوعین
استفاده شان را می کردند و فیضشان را می گرفتند و
بلند می شدند و می رفتند سر کارشان، افراد مختلف

هستند، خدای متعال در اینجا می‌فرماید انا عند ظن
عبدی المومن بی، من همان ارتباطی را با بنده‌ی
خودم دارم که بنده با من دارد، تا آن گمان بنده به من
چه باشد؟ اگر به من گمان خوب ندارد من هم با او
همانطور هستم، اصلا یک امر طرفینی است، این
قضیه قضیه‌ی طرفینی است.

در زمان مرحوم آقای حداد وقتی که ایشان
تشریف آورده بودند در ایران، بنده در آن مجالسی
که تشکیل می‌شد، مخصوصا شبها، معمولا می‌رفتم
من هم آن موقع سنم کم بود ولی از همان موقع کاملا
ارتباطات در ذهن من نقش بسته، خاطراتی که از آن
موقع در ذهن دارم بسیار جالب است، و خیلی

عجیب است تاریخ همیشه در حال تکرار شدن است، همان حالت‌ها را من بعدها می‌دیدم و می‌بینم، همان برخوردها را، همان کیفیت تعبیر را، همان کیفیت توجه را، افراد را می‌دیدم در همین مجالس ایشان می‌آمدند ولی مواظب بودند که اگر صحبتی می‌شود از ایشان یک اثری تراوش می‌کند، حالتی می‌خواهد پیدا شود، آن اثر را در ارتباطاتشان خنثی کنند، مثلاً می‌نشستند پیش یکی، وقتی که ایشان یک صحبتی می‌کردند، یک مطلبی می‌فرمودند، یک کلام اخلاقی، توحیدی، مسئله‌ای می‌گفتند، یک دفعه اینجوری می‌کرد این حرفش در فلان کتاب هم هست، به همین عبارت، این حرفش در فلان کتاب هم نوشته، که چی یعنی؟ که ذهن آن شخص را از توجه به ایشان چی کار کند؟ برگرداند! این شیطان است‌ها، آنها هم می‌فهمیدند به روی خودشان نمی‌آوردند. داند و خر را همی راند خموش، بر رخت خندد، گاهی اوقات این خنده‌ها، هاها! ای کار دست می‌دهد، داند و خر را همی راند خموش، بر رخت خندد برای روی پوش! آره خودت هستی!

داریم می خندیم بهت، بگو، بله درست است، همین است، صحیح می فرماید، بله همینطور است، یارو هم می گوید که خب بله. بر رخت خندد برای روی پوش، البته این مربوط به اینجا نیست مربوط به یک جای دیگر است مربوط به مقام عفو و اغماض است، منتهی ما در اینجا این شعر مولانا را به کار بردیم.

یا اینکه ایشان وقتی به یک شخصی توجه می کردند و یک مرتبه نشاطی در او پیدا می شد و حالش عوض می شد و فلان، یک دفعه رو می کردند خیلی دست و پایت را گم کردی! برای چی؟ چه خبر است؟ خیلی دست و پایت را گم کردی! من اینها را می شنیدم! کوچک بودم، آن موقع سنم چقدر بود؟ یازده سال، یازده دوازده سالم بود، و من در همان موقع تعجب می کردم که این حرف یعنی چی؟ بعد از یک مدتی همینهایی که اینها را می گفتند فاصله گرفتند، همینها، این این این، رفتند یک طرف. همیشه که اینجوری نمی ماند، یک محک می آید، تیزاب، جدا می شود می رود اینور، رفتند کنار

و برای خودشان جلسه تشکیل دادند و برای
خودشان خلاصه روضه و برای خودشان و بعد
هم خدا دیگر جور می کند، دیگر آخوندش هم جور
می کند، امام جماعتش هم جور می کند، روضه خوان
و منبری هم جور می کند، خواننده و نوازنده و همه ی
اینها را جور می کند که محفل ناقص نماند، چون اگر
ناقص بماند بعضی ها می آیند می گویند این چیست؟
این نقص دارد و فلان، نه آنجا هم مرتب فلان،
روضه و سینه زنی چراغ خاموش، تق و توق، بزن بابا،
سینه و فلان و توسل و بعد هم ساعت یازده سفره و
خورشت بادمجان و خورشت فسنجان و از این
جان ها، از اینها مفصل و بعد هم شکم ها سیر و پر!

الحمد لله نه! خوب بود مجلس امشب خیلی خوب بود. مخصوصا آن سانس دومش! چی می گویند؟ آن قسمت سفره‌اش خیلی جالب بود. می آمدند و همینطور همینطور همینطور هی زاویه زاویه زاویه، هی منفرجه، [زاویه] پیدا می کرد تا اینکه به کل! اول چیزی نمی گفتند، بعد فلان، بعد کم کم حرف و نقل شروع می شود بعد از حرف و نقل به طعنه بعد کم کم از طعنه به بدگویی، بعد کم کم از بدگویی به سب، سب می کردند آقا! همین ها! مرحوم آقای حداد و پدر ما و امثال ذلک را سب می کردند. و تبرک می جستند! اینها همه را ما دیدیم آقا جان چشمان سیر است.

اما از آن طرف هم، آنهایی که در دلشان نور است، در دلشان نور است کم کم یک قضایا و مسائلی پیدا می شد که فاصله می گرفتند، در همانها بودند و ولی در همانها فاصله می گرفتند می آمدند اینور، عجیب است ها، آقا پدرش آنجا بود ولی این فاصله می گرفت می آمد اینور، برادرش آنجا بود این فاصله می گرفت می آمد اینور، پسرعمویش آنجا بود

فاصله می‌گرفت، چرا؟ چون نور، نور را جذب می‌کند، آن تمایل، از سمت چپ تمایل پیدا می‌شود کم کم کم کم به سمت راست و هی می‌آید در اینجا، هی آن حالت خودش را در اینجا می‌بیند، استقامت خودش را، امنیت خودش را، بساطت خودش را، انبساط را هی در این سمت دارد مشاهده می‌کند. کسی هم اجبار نمی‌کند، اجبار نمی‌کند. بفرما آقا، هم آنجا در باز است هم آنجا، هر دو تا در باز است. هر دو تا هست.

لذا در اینجا مسئله‌ی مهمی را امام سجاد علیه السلام دارند به ما بیان می‌کنند این یک دستور سلوکی است که ما بی‌خود و بی‌جهت سوءظن پیدا نکنیم، بی‌جهت به افراد سوءظن پیدا نکنیم بی‌جهت به افراد بدبین نباشیم، بی‌جهت به افراد تهمت نزنیم، حالا چه در دل چه در زبان، جای حسن ظن را باقی بگذاریم، غلبه‌ی ظن در اینجا داشته باشیم، البته این را هم در نظر داشته باشید که حسن ظنّ اضافی هم غلط است، هر دو غلط است، بعضی‌ها هستند از نقطه‌ی نظر قلب همانطور که گفتیم نفس آنها همیشه

به جنبه‌ی منفی گرایش دارد، هی به مردم بد بگویند، هی مردم را کنار بزنند، نفس کج است، ولش کن این آدم نیست، ولش کن این اصلاً هیچی بارش نیست، ولش کن این به درد نمی‌خورد، فقط ولش کن در دهانش هست و در زبانش، بعضی‌ها از آن طرف افتادند یعنی به همه حسن ظن دارند، و این حسن ظن را بهش ترتیب اثر می‌دهند، اینجور هم صحیح نیست، انسان باید از نقطه‌ی نظر جاذبه و دافعه در حد اعتدال باشد، اگر در حد اعتدال نباشد حسن ظن غالب او را به سمتی می‌کشاند که خود آن سمت انحراف است.

خدای متعال برای تصحیح مسیر ما آیاتی را قرار می‌دهد، که انسان را از آن اشتباه در بیاورد، نسبت به یکی ما حسن ظن داریم و این حسن ظن ما را هی دارد چی؟ می‌کشاند به اینجا، یک دفعه یک مسئله‌ای در اینجا اتفاق می‌افتد، خوب باید این مسئله‌ای که اتفاق می‌افتد انسان روی این فکر کند، بی‌خود و بی‌جهت حسن ظن نداشته باشد، **وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ** یوسف، ۱۰۵ نباشد، الان یک شخصیتی را برای شما تعریف می‌کند آقا این شخصیت هر چه بگوید درست است، هر چه بگوید اتفاق می‌افتد هر کاری بگوید می‌کند، اصلا چیست، جسمش در زمین اسمش در آسمان است و فلان است این چیه چیه، خوب این صفاتی را که برای شما می‌شمارند طبعاً تاثیر می‌گذارد مخصوصاً اگر افراد افرادی باشند خوب طبعاً هم هستند یا افرادی هستند که به خاطر منافع دنیوی خودشان به این مسائل اقدام می‌کنند یا از روی نفهمی است، از روی نفهمی است.

یک دفعه من داشتم زمان سابق بود از همین

قم می‌رفتم طهران، آن موقع یک ماشین‌های کرایه‌ای بود و فلان، من جلو نشسته بودم و دو سه نفر هم عقب که یکیشان معمم بود، صحبت یک نفر شد، بعد آن معمم که الان هم حیات دارد، رو کرد به آنها، گفت بله بله! آقا ما چه می‌دانیم؟ خیلی هم حالت ملکوتی به خود گرفته بود البته ملکوتی نبود چپروتی بود حالا او خیال می‌کرد، بله بله! ما چه می‌دانیم؟ فلان کس وارد فلان اتاق می‌شود با کی ملاقات می‌کند، کی را می‌بیند، با که صحبت می‌کند که وقتی می‌آید فلان مطلب را می‌گوید، فلان چیز را می‌گوید، اصلاً همان است و فلان. گفتم آقا جان چرا اینقدر در پرده حرف می‌زنید؟ چرا گول می‌زنید مردم را؟ صاف بیایید بگویید آقا بنده با امام زمان ارتباط دارم، اینقدر در لفافه و این طرز صحبت کردن یعنی چی؟ بله بله! چه طرز صحبت کردنی است؟ چرا داری گول می‌زنی؟ چرا بیخود دروغ می‌گویید؟ به مردم چرا دروغ می‌گویید؟ از این دروغ چه نفعی می‌برید؟ یعنی ما چه نیاز داریم برای تثبیت مواضع خودمان به دروغ؟ چه نیاز داریم؟ راست بگوییم آقا،

یعنی اگر راست بگوییم خدا پشت ما را رها می کند؟
شیطان می آید پشت ما را می گیرد؟ و اگر دروغ
بگوییم یا از روی جهالت یک چیزی را بگوییم آن
موقع باعث می شود موقعیت ما تثبیت پیدا کند؟

خب این که حق نشد، این که حق نشد عزیز
من. و ما در قبال حقایق چه مسئولیت داریم؟ آیا
مسئولیت به عنوان ولایت داریم که ولایت مربوط به
ما نیست، ما که ولی دین نیستیم، ما وکالت داریم
وساطت داریم، وسیله هستیم، ولی دین یک شخص
دیگر است، یک فرد دیگر است، و آن هم هست و
خودش می داند. چرا ما بیاییم با آنچه را که یقین
نداریم، همینطور رو کردم، گفتم شما قسم بخور، من
قرآن می آورم قسم بخور، دست بگذار روی قرآن که
نسبت به آنچه که می گویی یقین داری، گفت من

قسم نمی خورم گفتم پس چرا حرف می زنی؟
چرا حرف می زنی؟ گفتم قسم نمی خوری چرا
حرف می زنی؟ چرا راست نمی گویی؟ چرا؟ چرا ما
نباید با مردم راست باشیم؟ این یک مسئله‌ای
است‌ها، این خودش یک قضیه‌ای است، چرا راست
نیستیم؟

خب شما ببینید! و این مسئله همینطور ادامه
پیدا بکند، این قضیه ادامه پیدا بکند، آن وقت اینجور
ما بیاییم مطالب را بیان کنیم، یک مرتبه خدا هم
می آید کار خودش را انجام می دهد، خدا ننشسته که
مقدراتش را دست من و امثال من بسپارد، اگر بسپارد
که دیگر خدا نیست ما خدا هستیم ها؟ خدا
مقدراتش را می آید به من؟ هر چه من اراده کنم
به ملائکه می گوید همان را بنویسید؟ من الان
می خواهم اراده کنم این چهارتا ستون همه از طلا
بشود خدا می گوید بسیار خب من هم نشستم هر چه
جناب مستطاب اراده بفرماید شما ملائکه بیاید
همان را تنفیذ بفرمایید! نه آقا جان این خبرها نیست،
می گوید تو اراده نکن، تو اراده‌ات را درست کن تو

درست فکر کن، تو درست کار انجام بده، برای چی
مُنیهی خلاف در خود می‌پرورانی؟ چرا؟ به جای
اینکه مرا مکلف کنی و دست بسته که آرزوی تو را
انجام بدهم تو آرزویت را تصحیح کن، نه کار ما را
سخت کن، کار ما و ملائکه‌مان را، نه خودت را به
دردسر بینداز، تو آرزویت را تصحیح کن، تو پا از
گلیم خودت بیرون نگذار، تو حریم خود را نگه‌دار،
اینطور نیست که هر چه ما اراده بکنیم خدا هم در
آنجا نشسته بگوید که انجام بدهید.

دیگر خون ما که از خون پیغمبر و امام حسین
بالا تر نیست. چه بر سر آنها آمد؟ ما باید طبق تکلیف
خودمان عمل کنیم و طبق مشیت، خدا در اینجا
می‌آید آیاتی را به ما نشان می‌دهد، این آیات، این
اشتباه، این خطا، این غلط، این مسئلهی خلاف،
می‌آید نشان می‌دهد، خدا می‌آید نشان می‌دهد،
می‌گوید حالا چشمت را باز کن، تو دلت صاف بود
یک، گول خوردی بسیار خب، من هم آدمم به تو
آیات خودم را نشان دادم، اینجا دیگر اگر سرت را
در برف فرو کنی خودت مقصر هستی، اینجا من

بهت می‌گویم که دیگر چشمت درآید، اگر آیات را
بهت نشان نمی‌دادم **وَ كَأَيُّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ**، وقتی که
تو دلت پاک است، دنبال حق می‌گردی، و تو را گول
زدند خب من هم می‌آیم در اینجا، وظیفه‌ام این است
که می‌آیم آیه را بهت نشان می‌دهم راه را بهت نشان
می‌دهم، خلاف را بهت نشان می‌دهم، خطا را بهت
نشان می‌دهم، این مخت را یک خرده بگیر
دست‌کاری کن، اینقدر آکبند نگهش داشتی بس
است دیگر بابا، حیف است، یک خرده این را
دست‌کاری کن، این سلولها و اینها را به کار بینداز،
ماشالله همه آکبند. یک خرده به کار بینداز تا بفهمی
که چی در مقابلت هست؟ دل و دین را به که
سپردی؟ راهت را از که گرفتی؟ و مسیرت را از چی

داری

اتخاذ می‌کنی؟ ها؟ این را به کار بینداز. این کله
را. این تو خدا سلول گذاشته، گچ نگذاشته این تو،
سیمان اینجا نیست، سلول است، این را به کار بینداز،
این یمرون علیها این است و کاین من آیه.

وقتی که آدم می‌فهمد عجب، عجب، پس
قضیه اینطور بوده ما نمی‌دانستیم، عجب، ما
نمی‌فهمیدیم عجب، جور دیگر به ما گفته بودند
عجب، این عجب، عجب، این چیست؟ هی می‌آید،
هی موضع شخص را تصحیح می‌کند، حالا اگر نه!
در عین حال سرمان را در برف کردیم توجیه کردیم،
تاویل کردیم هی آمدیم گفتیم نه! ما چه می‌دانیم
بالاخره حالا معلوم نیست که درست باشد؟ حالا
اینطور، بالاخره آقا مگر می‌شود این همه؟ مگر
می‌شود این همه خلاف کنند؟ مگر می‌شود؟ نگاه
کنید ببینید چه افرادی چه می‌کنند و چه می‌کنند.

وقتی اینطور باشد خدا می‌گوید خیلی خب!
حالا که اینطور شد افسارت را می‌اندازم دیگر گردن
خودت، دیگر با تو کاری ندارم، برو دیگر ببینیم کجا
می‌روی، برو که رفتیم، افسار دیگر می‌افتد گردنش،

وقتی افسار آدم افتاد گردن آدم معلوم نیست دیگر به ناکجا آباد خواهد رفت، دیگر معلوم نیست. پس حسن ظن هم غلط است.

مرحوم آقای انصاری یک وقت نشسته بودند، ذکر خیر یکی شد، البته از شاگردان ایشان نبود جوانی بود خیلی خوش نفس بود، ایشان فرمودند که یک عیب در فلانی هست، هر کسی گفت چیست؟ در این موقع آن شخص هم آمد، انگار اصلاً این صحبت پیش آمده بود که آن هم بیاید، گفتند که الان شما نبودی آقا داشتند صحبت شما را می کردند، که فلانی خیلی خوب است فلان است ولی یک عیب هم درش هست، می خواهم بینم آن عیب چیست؟ چیزی به نظر نمی رسید اصلاً آدم خوبی بود جوان خوب، ایشان فرمودند حسن ظنش بیش از مقدار لازم است، آدم باید حسن ظن داشته باشد ولی [به] مقدار لازم، زیاد نه، حسن ظنی که باعث انحراف انسان بشود این درست نیست.

ادم ولو خلاف هم از یک شخص ببیند بگوید ان شاء الله گربه است! نه اینطوری نیست بابا! نمی شود

که، گفت سگِ وقِ وق می‌کرد گفت سگ است گفت
نه گربه است سینه‌اش گرفته، بابا دارد وقِ وق می‌کند
دیگر، این که دیگر گربه نیست، حالا ما خلاف را
داریم می‌بینیم می‌گوییم نه این چیزی نیست،
انشاءالله چیزی نیست، نه قابل توجه نیست، نه
چیزی نیست. نه! این غلط است.

و اتفاقاً همان بنده خدا هنوز هم ایشان حیات
دارد، انشاءالله خدا همه را مورد رحمت خودش و
مورد لطف خودش قرار بدهد آدم خوبی هم هست،
خوش نفس هم هست، الان هم هست و این بنده

خدا از همین صفتی که داشت خلاصه خیلی چیزها را از دست داد، خیلی از فرصت‌ها را از دست داد و خیلی. به واسطه‌ی حسن ظنّ بی‌جا، بی‌جا.

چند مرتبه هم من صحبت کردم و خلاصه خواستم که دیدم نه! اصلاً! ...! خب بعضی‌ها نمی‌خواهند، می‌گویند بابا ما می‌خواهیم همینطور باشیم ولمان کن، بابا هی به ما گیر داده و هی فلان، وقتی خودت می‌خواهی باشی دیگر چه کارت کنم؟ حتی در یک مورد خیلی دیگر مسئله را گفتم آخه آقا تا چه حد دیگر شما اینطور اینطور فلان؟ نه نه! مسئله‌ای نیست ان‌شاءالله کاری که از دستان برمی‌آید انجام بدهیم، ان‌شاءالله خیلی خوب است، یک وقتی آدم می‌گوید ای داد بیداد عمر رفت و هیچی نیست، به خاطر حسن ظنّ زیادی.

خب امام علیه السلام در اینجا می‌فرمایند که حسن ظنّ به خدا را از دست نباید بدهیم، سوءظنّ نباید داشته باشیم، وقد رجوت ان لا تحیب بین ذین و ذین منیتی، خدایا من بین این دو چیز و دو چیز حسن ظنّ خودم را از دست ندادم یکی چی؟ فی حجتی یا الله

جراتی علی مسئلتک مع اتیانی ما تکره جودک و کرمک،
من به تو حسن ظن دارم، جود و کرم تو در اینجا در
قبال کار خلاف من قرار گرفته است، اگر جود و کرم
تو نبود کار خلاف من کار من را ساخته بود، من جود
و کرم تو را احساس می‌کنم، امام سجاد دارند به ما
دستور می‌دهند، این دستور است، یعنی این دستور
سلوکی است در قالب دعا، که به خدا حضرت عرضه
می‌دارد، خدایا جود و کرم توست که این آرزو را در
دل من شعله‌ور کرده است، اگر جود و کرم تو نبود
خب من می‌رفتم.

دیدید بعضی‌ها هستند یک کار خلافی که
می‌کنند روی برگشت ندارند، بهش می‌گویند چرا
نمی‌روی پیش فلانی؟ می‌گوید با چه رویی بروم؟
این حسن ظن ندارد.

اما اگر آن شخصی که کار خلاف برای او
انجام داده فردی باشد که اهل بخشش باشد، اهل
غمض عین باشد، اهل رحمت و عفو و گذشت باشد
هر وقتی که آن شخص ولو کار خلاف هم کرده یاد
آن بیفتد روزنه‌ی امید که اگر بروم در را باز می‌کند

این روزنه در دلش از بین نمی‌رود، می‌گوید طرفمان یک آدمی است که بابا بیش از این هم انجام بدهیم باز در را باز می‌کند، امید در دل، آن امید از بین نمی‌رود.

امام سجاد می‌فرماید جود و کرم تو باعث شده این امید در دل ما از بین نرود. ولو خلاف هم می‌کنیم، ولو گناه هم می‌کنیم، ولو کار مکروه، کاری که مورد کراهت توست و تو بدت می‌آید و ناراحت می‌شوی و ناراحتی‌ات هم برای خود ماست که چرا این فرصتی را که بنده‌ی من در اختیارش گذاشتم این فرصت را از دست داده و آن حصه‌ی وجودی دیگر به او باز نمی‌گردد، این ناراحتی باز ناراحتی برایماست، ها؟ امام سجاد می‌فرمایند این جود و کرمی که تو داری این چراغ را در دل ما روشن نگه می‌دارد این یک، دوم چی؟ دوم وعدتی فی شدتی مع قلة حیائی رافتک و رحمتک، دوم آن سرمایه‌ی من، توشه‌ی من، در شدائد، در آن موقع شدت فضا و مکان و موقعیت که دستم از همه جا خالی و تک و تنها در عرصات قیامت، در قبال

حساب و میزان تو ایستادم در آن زمان فی شدتی، در آن

موقعیت آن چیست؟

مع قله حیائی در حالتی که من حیا ندارم، اگر
حیا داشتم خلاف نمی‌کردم، گناه نمی‌کردم، شرم
نداشتم، و این همه از آثار وجود را نادیده گرفتم و
رحمت تو را من در نظر نیاوردم آن عبارت است از
رأفت و رحمت تو، می‌دانم که تو رؤوف هستی، می‌دانم
که تو رحمان و رحیم هستی این را من می‌دانم خودت
گفتی و من اطلاع دارم، و چقدر خوب است که انسان
اطلاع داشته باشد.

چون بالاخره ما خلاف را که می‌کنیم، خطا که
از ما سر می‌زند، ما بشر هستیم دیگر، خب بشر گناه
می‌کند خطا می‌کند، ولکن اگر انسان عالم باشد،
اطلاع داشته باشد، به رموز واقف باشد، به اسرار
مطلع باشد، دست از خدا بر نمی‌دارد، اگر مطلع
باشد، که این خدا رأفتش چقدر است، و رحمتش
چقدر است، و کرم و جودش چقدر است، اگر انسان
بداند !.....!

می‌گویند بایزید خب این بزرگان این اولیاء،
این عرفا، اینها برای خودشان عوالمی دارند، حساب
و کتابهایی دارند گاهی اوقات هم خدا سر به سرشان

می‌گذارد یک خرده همچین ناز می‌کند حالا یک خرده کم و زیاد، اینها دیگر بین محبّ و محبوب اسرار و روابطی است که کسی از او خبر ندارد دیگر، میان عاشق و معشوق رمزی است چه داند آنکه امثال ما اشتر می‌چرانند، بایزید خلاصه خیلی هی ...! گفت خدایا اینطور و فلان است، خدا شروع کرد به ناز کردن و فلان، بالاخره به این راحتی هم که نمی‌دهند، اگر به این راحتی بدهند که آدم قدرش را نمی‌داند و فایده ندارد بالاخره آن چیزهای مهم را می‌گذارند آخر سر با یک خرده همچین فشار و فشور و این مسائل عادی و اینها را زود می‌دهند اینها چیزهایی مسائل مصلحت‌ها، دعاها مطلوب‌ها و تقاضاها و حاجت‌ها، ولی آن چیزهایی که اختصاص به بندگان دارد آنها را همچین راحت نمی‌دهند یک خرده سر به سر می‌گذارند، بیا بابا بیا پیش ما، بیا بشین حالا با هم حرف می‌زنیم، خدایا بده بابا! حوصلمان سر رفت نمی‌دانم فلان، شبها بلند می‌شویم چی کار می‌کنیم، شبها بلند می‌شوی خوب بلند شو کیفیت را می‌بری چه می‌خواهی دیگر؟

می‌گوید خدایا بابا سر به سر ما نگذار، پس این
وصلی که گفتی پس این جمالی که یک خرده‌اش را
نشان دادی، پس این چراغی که یک خرده‌اش را
روشن کردی، پس این برقی که یک خرده‌اش را به
ما زدی! این را آخر پس چه می‌شود قضیه؟ آخر
زدی و رفتی و فلان؟ دیگر بینشان یک مسائلی
هست

دیگر، بایزید دید نه! اینجوری نمی شود با خدا خلاصه، گفت خدایا! یا آن حاجتم را می دهی آنی که می خواهم می دهی یا یک ذره فقط یک ذره یک پرده را می زنم بالا، یک پرده از لطف و رحمت و رأفت تو را برای مردم می گویم که تا قیامت دیگر کسی عبادتت را انجام ندهد، که اینقدر تو رؤوف هستی، خدا گفت نه نه! نزن بالا بهت می دهم، گفت آهان! به من نمی دهی ما هم بلد هستیم ما هم اسرار [را] یاد گرفتیم، علم پیدا کردیم، از راهش، با زبان خوش مثل اینکه حالت نمی شود! با زبان خوش، ما هم بلد هستیم از راهش وارد شویم دیگر، از رأفت می آیم به این مردم می گویم، از رحمتت از عفو، از کرمت و از جودت، یک خرده اش را به این مردم می گویم که مردم بگویند برو بابا! این خدایی که ما داریم پس ولش کن بگذار بیخیال همه چیز و فلان. خدا هم دید نه! مثل اینکه کار خلاصه دارد

مشکل می شود خلاصه به ملائکه اش گفت، البته اینها مسائلی است که بالاتر از ملائکه است، اینها برای مطالب بالاتر است، در حد ملائکه و اینها را، خدا

می‌دهد، آن چیزهایی که دیگر برای خودش است، آهان! آن آثاری که دیگر برای خودش است آنجاها یک خرده ناز می‌کند، آن موقع‌ها، ولیکن در آن مراتب مادون، اسماء و مظاهر اسماء و صفات نه، آنجا اینجوری نیست قضیه اینجوری نیست، خلاصه ما هم داریم یک خرده می‌گوییم دیگر، ما هم از آنهایی که شنیدیم بیاییم برای رفقا بگوییم، خلاصه خدای خوبی داریم. به قول مرحوم آقا می‌فرمودند خوب خدایی داریم، خدایی داریم که بیش از آنچه که تصور می‌کنیم رحمتش را برای ما باز کرده است.

خب امام سجاد علیه السلام در اینجا به خدا عرضه می‌دارد که خدایا من رأفت تو را دیگر فهمیدم، به این سرّ واقف شدم، جود و کرم تو را شناختم، درست است من گناه می‌کنم، درست است من مکروه تو را به جایی می‌آورم، درست است مع قلة حیائی، آنچه را که موجب سخط و غضب توست انجام می‌دهم، اینها همه درست است، ولی بالاخره فهمیدم که طرفم کیست؟ کجا هستم؟ با کی طرف هستم؟ این برایم مهم است، با زید و عمر و بکر و خالد طرف

نیستم، که بگویم بالای چشمت ابروست تا پدرم را
ندهند دستم ول نمی کنند، نه! با کی؟ با تو طرف هستم،
پس بنابراین و قد رجوت ان لا تخب بین ذین و ذین
منیتی، امید من این است، حسن ظن من به تو این است،
مطلوب من این است، خواست من این است که
آرزوی مرا خلاصه برآورده کنی و مرا بی نصیب
نگردانی. به واسطه‌ی این حسن ظنی که دارم. فحقوق
رجائی، پس رجاء و امید مرا، رجاء یعنی امید، امید من
را محقق کن، و اسمع دعائی، دعا و خواست من را بشنو
یا خیر من دعاه داع زیرا تو کی هستی؟ تو کسی هستی
که از هر شخصی که انسان

او را بخواند تو مطلوبتر هستی، و در دسترس‌تر
هستی، و افضل من رجاء راج، و از هر کسی که انسان
به او چشم دوخته باشد و دل به او بسته باشد تو از آن
با فضیلت‌تر و بالاتر هستی.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد